

نگاهی انتقادی بر "خاطرات سیاسی" محمد صادق مجددی (حضرت شوربازار)

لفظ بی معنی نباشد آنقدر ها دلنشین
حرف موزونی که بی پهلوست، تیر بی پُراست
(بیدل)

هم میهنان گرامی! هر چند خاطره نویسی، بالذات تاریخ نگاری نیست، اما غالباً میتواند برای تاریخ نگاران ما، ممد واقع گردد. بویژه، مادامکه در کشور ما، در اثر شیوع بیماری بیسوادی یا کم سوادی دراز مدت از یکطرف و جلو گیری کوردلانه ی رژیم های مستبد و خصم علم و فرهنگ از سوی دیگر، حقایق مربوط به رویداد های تاریخی کمتر مکتوب و مدون شده عمدتاً از سینه یی به سینه یی، آنهم تاحد و زمان معین انتقال میکند، چه بسا به مرور زمان، تحریفها و تقلیدها، یا حشو و زوایدی در آنها راه یابند. باز هم، خاطره نویسی در حال و احوال خاص کشور ما، غنیمتی شمرده میشود.

فراموش نباید کرد که هر خاطره هم نمیتواند به تنهایی، خلا های تاریخی را پُر کند، زیرا اگر خاطره نویس نتواند کشش و تقلای حُب و بغض درونی و یا گرایشات خاص فکری و طبقاتی اش را فرو نشاند و قادر نباشد امانت داری های لازم را رعایت کند، مسلماً خاطراتش فاقد هر نوع اعتبار تاریخی و اجتماعی میگردد.

در سالهای پسین، بخصوص در بیشتر از سه دهه ی اخیر که تعقیدات حکومتی و سانسور های اختناق آور حاکمیت خاندانی درهم ریخت و هم میهنان ما در نتیجه ی کودتای خونین ثوربه هزار هزار رهسپار کشور های دیگر شدند، سلسله یی از کتابها و خاطره های تلخ و شیرین در اینجا و آنجا اقبال نشر و پخش یافتند و برخی از واقعیت های پنهان مانده ی تاریخی از حریم ذهن زنده مانده ها و یا از میان جعبه های سر به مُهر بیرون جهیدند و بدین گونه، فصل جدیدی در بخش

تدوین، تألیف و نشر مطالب مهم تاریخی (البته پس از نشر کتاب " افغانستان در مسیر تاریخ ") گشوده گشت. البته پیشرفت و تکامل بیشتر تکنالوژی بشر، بخصوص در بخش (الکترونیک و کمپیوتر) نیز نقش مآثر خودش را در این زمینه داشته و دارد.

بهمین سلسله، باید متذکر شد که چندی قبل، بخش اول " خاطرات سیاسی " محمد صادق مجددی یا یکی از حضرات شوربازار کابل بدستم رسید . باید گفت که محمد صادق مجددی کسی بود که در تحریکات ضد اصلاحات سلطنت اعلیحضرت امان الله خان و طرح براندازی وی در دهه ی دوم سده ی گذشته که با همکاری و همنوایی برادر بزرگترش (فضل عمر مجددی- نورالمشایخ) ، تعدادی از " علما و روحانیون " قشری دیگر و برخی از خان ها و سرکرده های قبایل آنسوی خط " دیورند " و احتمالاً با موافقت انتجلنت سرویس هند برتانوی توأم بود، نقش فعال داشت. و نیز، او کسی بود که پس از فرار " نورالمشایخ " از کابل بخاک هند برتانوی، مسوولیت اداره ی خانقاه حضرات شوربازار را به عهده گرفت و یکبار هم در نتیجه ی طرح توطئه ی سیاسی علیه شاه امان خان، برای مدتی به زندان افکنده شد. محمد صادق مجددی همچنان، در دامن زدن به شورشهای ضد امانی و به قدرت رسا نیدن حبیب الله کلکانی، درارتباط با مجددی های کوهدامن و کوهستان، نقش بازی کرد. در هیأت اعزامی سردار عنایت الله خان (جانشین اعلیحضرت امان الله خان) ، از ارگ سلطنتی به قصر باغ بالا نزد رهبر شورشیان شمالی سهم گرفت و باز، در تهیه ی " دو پروند " طیاره از منابع هند برتانوی (از طریق سفارت انگلیس در کابل) و فرار دادن عنایت الله خان از کابل به پشاور نقش بازی کرد. کارنامه ی دیگر محمد صادق مجددی را میتوان در مخالفت بعدی اش با حبیب الله کلکانی و قرار گرفتن در جناح سپه سالار محمد نادر و بالاخره، بقدرت رسانیدن نادر، جُست و جو کرد. در آغازین روز های امارت نادرخان، باز هم در رأس یک هیأت دولتی و با یک جلد قرآن مهمور با مهر و امضای نادرخان، از کابل نزد حبیب الله کلکانی در کاخ جبل السراج رفته با لیت و لعل و دیپلماسی نوع خانقایی ، امیر قبلی را با بیست تن از یاران نزدیکش برای اعدام نزد امیر جدید (نادرخان) بکابل آورد.

وی که علاوه از موقف روحانی اش، عنصر سیاسی قدرت طلب نیز بود، در دوران سلطنت جنرال نادر و برادران او، خودش و برادر بزرگش (نورالمشایخ) به کرسی های وزارت و سفارت تکیه زدند.

بهرحال، محمد صادق مجددی شاید " خاطرات سیاسی " اش را در سالهای ماموریت خویش بحیث وزیرمختار رژیم نادری در مصر نوشته باشد. وقتی من، بخش اول این خاطرات را مرور کردم، متأسفانه به یک سلسله اغراض ایدئولوژیک، اضافه گویی ها و تناقضات آشکار بر خوردم که نهایتاً

نتوانستم در آن موارد سکوت اختیار نمایم. به اعتقاد من، این خاطرات پیر سیاستمدار بایستی سالها پیش غرض آگاهی علاقه مندان به جریانات درد انگیز دهه ی دوم و سوم سده ی گذشته وقضاوت هم میهنان ما، توسط بازمانده های وی منتشر می شد که نشد. احتمالاً تعلل فرزندان محمد صادق خان مجددی نیز ناشی از همان اضافه گویی ها، جهت گیریهای ایدئولوژیک و تناقضات مندرج در متن آن باشد. ولی به همه حال، اینک برداشتهای انتقادی خودم از این " خاطرات" را سوای آنکه خاطره نویس را دیده و یا خصومتی با وی داشته باشم، بعنوان یک افغان وطن دوست و علاقمند به مسایل تاریخی کشورم مینگارم:

آقای محمد هاشم مجددی منتظم یا مهتم رساله ی " خاطرات سیاسی " مورد نظر، در صفحه ی سیزدهم آن چنین مینویسد: " ... بعد از قتل امیر حبیب الله خان، نصرالله خان برادر امیر شهید و امان الله پسر سومش که حین قتل پدر نایب ایشان در کابل بود، با حضرات فضل محمد مجددی و فضل عمر مجددی تماس گرفتند و تأیید ایشان را جهت جانشینی برای کرسی سلطنت طلب کردند. حضرات مذکور شرط گذاشتند هرکسیکه سلطنت را میخواهد باید در قدم اول اعلان استقلال افغانستان را بر علیه انگلیسها بنماید، استقلال کامل کشور را حاصل کند و حکومت اسلامی بر اساس شریعت اسلام را پایه گذاری کند. در ملاقاتی که صورت گرفت معین السطنه این شرط را قبول نکرد ولی امان الله با قبولی این شرط تأیید حضرات را بدست آورد و اعلام پادشاهی نمود ..."

باید گفت که:

اول) حصول استقلال سیاسی مملکت از قبل نه تنها آرزوی اصلی اعلیحضرت امان الله خان را تشکیل میداد، بلکه این مقصد سیاسی در ماده ی هشتم مرانامه ی فعالان جنبش مشروطه خواهی از قبل نیز گنجانیده شده بود. ماده ی هشتم مرانامه چنین است: " تحصیل استقلال سیاسی و آزادی افغانستان و گسترش روابط سیاسی و اقتصادی با دنیای خارج"

پس، وقتی ادعا میشود که " حضرات شرط گذاشتند هرکسیکه سلطنت را میخواهد باید در قدم اول اعلان استقلال افغانستان را بر علیه انگلیس ها بنماید؛" یک گزاره گویی محض و خود خواهی آشکار میباشد.

دوم) هنگامیکه امیر حبیب الله در کله گوش لغمان به قتل رسید، نصرالله خان برادر امیر و عنایت الله خان فرزند امیر، با خود امیر در خارج از کابل و امان الله خان عملاً نایب امیر در کابل بود. چگونه این دو در یکزمان توانستند به " حضرات " در شوربازار مراجعه نموده "کسب تکلیف" نمایند؟

سوم) به اعتقاد ما، امان الله خان که خود از یکطرف مدعی تاج و تخت بعد از پدر، رهبر مشروطه خواهان بخش دربار و در رسیدن به پادشاهی قاطع و مصمم و معتقد به حصول استقلال و

تجدد در افغانستان بود، هیچگونه نیازی نداشت تا اولتر از همه، از "حضرات" کسب تکلیف نماید. البته تاجاییکه واقعیت های تاریخی بیان میدارند، فضل محمد مجددی (شمس المشایخ) از قبل با شهزاده امان الله خان (عین الدوله) تماس و آشنایی داشت و از طرز تفکر و آرزومندیهای وی مطلع بود و بهمان دلیل هم بود که به رضا و رغبت خود، نه تنها پشتیبانی اش از امان الله خان را اعلان کرد، بلکه تاج شاهی را نیزبخوشی و با دست خودش به سرشاه جوان گذاشت و درجنگ استقلال خواهی عملاً اشتراک نمود. چنانکه تاریخ گواهی میدهد، پادشاه این همه پشتیبانی و سهمگیری و تاجگذاری را با حصول لقب "شمس المشایخ"، نشان "لمر اعلی" و هزاران جریب زمین حاصلخیز در شمالی از سوی امان الله خان دریافت نمود. درحالیکه صد ها مبارز آزاده و رشید افغان که یا اندرین راه مقدس شهید شدند و یا زنده برگشتند، از هیچ نوع امتیاز مادی یامعنوی برخوردار نشدند. (چهارم) معلوم نیست در آن موقع بسیار حساس (نگرانی و پراکنده گی) پس از قتل امیرحبیب الله خان، چگونه و در کجا میان حضرات ازیکسو و امان الله خان و معین السلطه از سوی دیگر ملاقات صورت گرفت که "معین السلطه شرط {حصول استقلال} را قبول نکرد، ولی امان الله با قبولی این شرط تأیید حضرات را بدست آورد و اعلان پادشاهی نمود"؟ درحالیکه امان الله خان تا آنزمان آنقدردرمیان اهل دربار، قشر روشنفکر، ارتش و ملت افغانستان محبوبیت کسب نموده بود که تأیید یا عدم تأیید "حضرات" تغییری به حالش وارد نمی آورد.

پس آیا در این گفتار که درج صفحه ی سیزدهم "خاطرات" گردیده، گرافه گویی و تبختر و تناقض به مشاهده نمیرسد؟

در صفحه ی چهاردهم و پانزدهم "خاطرات" چنین میخوانیم: " ... در سمت جنوبی جنرال محمد نادرخان ارتش خود را امر عقب نشینی داد و خودش خواست که از میدان جنگ خارج شود، ولی مولانا عبدالرحمن خان او را تهدید نمود که هرگاه عقب نشینی کند او را خواهد کشت... همانا مجاهدین به سرکرده گی حضرت صاحب فضل عمر مجددی و قائد ارتش که شاه محمود خان برادر نادرخان بود، در منطقه پیوار پیشرفت نموده داخل خاک هندوستان شدند... ولی شاه جوان بعد از مدت چهارسال تحت تأثیر اطرافیان خود بخصوص محمود طرزی که خسر وی نیز بود قرارگرفت و خواست یک سلسله رسوم و تقالید اروپایی را به شمول اجراءت مصطفی کمال اتاترک در افغانستان پیاد کند ... ولی حضرات مجددی سیاست جدید امان الله خان را قبول نکردند"

قبل از خوانش این صفحه و این سطور، هرگز نمیدانستم و در هیچ گوشه یی از تاریخ هم نخوانده بودم که شخصی بنام "مولانا عبدالرحمن" در جبهه پکتیا به نادرخان این اخطار را داده باشد. ولی این را شنیده بودم که گویا "شمس المشایخ" جلو اسب نادررا گرفته و به او عتاب کرده تا فرار نکند. هرگاه از این نکته بگذریم، پیشرفت مجاهدین به "سرکردگی حضرت صاحب فضل عمر

مجددی" و قیادت "شاه محمود خان" بداخل خاک هند در منطقه پیوار نیز تازه گی دارد. زیرا علاوه از توضیحات مندرج در کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ"، "افغانستان در پنج قرن اخیر" و سایر کتب تاریخی، اخیراً خاطرات دیگری از جنرال عبداللطیف خان، قوماندان توپچی جبهه ی تل، تحت عنوان "خاطرات یک قهرمان" در کشور استرالیا به زیور چاپ آراسته شده است که مثلاً جنرال مذکور در صفحه ی (36) آن چنین مینگارد: "... با حملات شدید قوای انگلیس که در یک دقیقه به صدها فیر توپ بر قوای من وارد میگردید، با این شدت حملات آنها عساکر و قوای توپچی خود را به کنار دریای گرم رسا نیدم، یعنی اولین بار تل توسط اینجانب فتح و باقی قوا که به همراهی سپهسالار محمد نادرخان بطرف محاذ تل در حرکت بودند، اطلاع دادم {که} شما آسوده خاطر داخل این ساحه گردید، بعداً تمام قوای عسکری و افراد غیر نظامی به همراهی سپهسالار قرار داشتند تقریباً یک روز بعد در این ناحیه رسیدند... زمائیکه وارد شهر تل گردیدم این تعداد مردم مجاهد من از تحت فرمانم خارج و شهروندان مسلمان تل نسبت اینک قشون مجاهدین به مقابل کفار میجنگند، همه مردم آن شهر برای این افراد مجاهد آب، یخ، نان، ماست، شیر، دیگهای پلو را برای مهمانی آنها تهیه نموده بودند..."

اکنون معلوم نیست، فاتح "تل" سپه سالار نادرخان است؟ "شمس المشایخ و نور المشایخ" هستند؟ "مولانا عبدالرحمن" و شاه محمود خان برادر نادرخان؟، جنرال عبداللطیف خان و یا کدام جنرال دیگری که تا هنوز اسم و رسمش مکتوم مانده است؟

باز، در صفحه ی (15) همین خاطرات گفته میشود که "... ولی حضرات مجددی که قوای شان مرکز مهم انگلیسها را تصرف کرده بودند، متارکه را قبول نکردند" مبادا با این گزافه گویی ها، حضرات خواسته باشند مانند جنرال نادر ادعای فتح و ظفر نموده تاریخ و کتیبه های باقیمانده از جنگ استقلال را بنام خویشان خویش تعدیل نمایند؟

اینکه آقای محمد هاشم مجددی مینویسد: "شاه جوان بعد از مدت چهار سال تحت تأثیر اطرافیان خود بخصوص محمود طرزی ... قرار گرفت و خواست یک سلسله رسوم و تقالید اروپایی را به شمول اجراءات مصطفی اتاترک در افغانستان پیاد کند و حضرات .. در جبهه مخالف امان الله قرار گرفتند"، خود بخود اغراض سیاسی، فکری، قشری و مذهبی "حضرات" را به نمایش میگذارد. آیا توسعه ی معارف، با سواد سازی ملت، نهادینه سازی حقوق زنان، تورید ماشین آلات غرض رفع نیاز های زنده گی عامه، حمایت از هنرهای مختلف، صنایع تولیدی، زراعت و فلاحت و بالاخره، پیشرفت، ترقی، بیداری، عدالتخواهی و ملت نوازی که اعلیحضرت امان الله خان آرزو داشت در کشور تطبیق نماید، (گیریم که "رسوم" و "تقالید اروپایی" هم بوده باشد)، چه عیبی برای حیات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی مردم افغانستان داشت؟ آیا ترکیه یک کشور اسلامی و کمال اتاترک هم رهبر ترقی پسند آن کشور نبود؟ اگر اعلیحضرت امان الله خان و یا هر رهبر دیگری میخواست و یا بخواهد از خوبی

ها و مزایای زنده گی آسایش بخش هرکشورجهان تقلید کند، مشروط بر آنکه موجب ذلت ، اسارت و آبرو ریزی ملت نگردد، چه اشکالی خواهد داشت؟ امان الله خان تا چهارسال اول پادشاهی اش هنوز موضوع پوشیدن " کلاه شیو" و " سلام دادن با حرکت کلاه" و تغییر روز جمعه به روز شنبه و ... را مطرح نکرده بود. یعنی اصلاحات چهار سال اول اعلیحضرت ، همه مفید، مثبت و مورد استقبال عامه بود، پس چرا " حضرات " درجبهه ی مخالف وی قرار گرفتند؟

دربرابر این پیش شرط " حضرات" به امان الله خان که " حکومت اسلامی براساس شریعت اسلام را پایه گذاری کند" باید گفت که آیا قبل از ان در افغانستان، حکومت اسلامی و نفاذ شریعت حاکم نبود؟ آیا حکومت امیر حبیب الله خان که مدت هجده سال را احتوا نمود، یک حکومت اسلامی نبود؟ و آیا شخص شاه ، مرید " نقیب صاحب" چارباغ نشده بود؟ اگر دران زمان حکومت اسلامی در افغانستان مستقر نبود، چرا پیر امیر(" نقیب صاحب ") ، " حضرات شوربازار" و سایر " علما" و روحانیون اعتراض نکردند وبخاطر بعیت شان چنین پیش شرط را تعیین نه نمودند؟

در مورد محمود بیگ طرزی نیز باید گفت که وی نه تنها عالم و فاضل و آزادی دوست وصاحب قلم و اندیشه بود، بلکه شخصیت مسلمان و شاگرد سید جمال الدین افغانی نیز بود. پس در چنین صورت، اگر امان الله خان از همچو یک شخصیت دانشمند و مدبرو مسلمان تأثیرپذیرد، جزمفاد، زیانی خواهد داشت؟ مهتم رساله ی " خاطرات سیاسی " محمد صادق مجددی در صفحه ی هفدهم چنین مینگارد : " ... محمد صادق مجددی در عین اینکه مسوولیت خانقاه مجددی شوربازار را به عهده گرفتند، به تدریس علوم شرعی مشغول شدند. این درحالی بود که مراقبت احوالات سیاسی و داخلی افغانستان را نیز مینمودند تا مبدا حکومت وقت واجبات خود را فراموش کرده از جاده شریعت خارج گردند. . . زمانیکه امان الله خان به ممالک اروپایی و همچنان ترکیه، مصر و ایران سفر کرد، حضرت صاحب مراقب احوال ایشان بودند..."

شده بود که یک پیر، یک روحانی، یک صوفی و یک خداپرست واقعی هیچگاه به اموردنیایی، بخصوص به امور سیاسی و دولتی و مقام ومنزلت نمی اندیشد وجایش جزمسجد و مدرسه و خانقاه و عبادتگاه نیست. اما حال، وقتی در صفحه ی هفدهم " خاطرات " محمد صادق خان مجددی میخوانیم که ایشان " مراقبت احوالات سیاسی و داخلی افغانستان را نیز مینمودند و زمانیکه امان الله خان به ممالک اروپایی و همچنان ترکیه، مصر و ایران سفر کرد، حضرت صاحب مراقب احوال ایشان بودند "، تعجب ما بر انگیزخته شده بی محابا این سوال مطرح میشود که " حضرت صاحب " چه وظیفه و مجبوریت داشت که حتا " مراقب احوال" پادشاه مملکت در کشور های خارجی هم باشد؟ آیا پیرطریقت دریک نظام اسلامی، جواز دارد که در امور سیاسی فعال باشد و به کاخ شاهان و امیران رفت و آمد کند؟ این چگونه تدریس شریعت، طریقت و تصوف بود که پیر خانقاه نشین ،

چشمش به تدریس و دلش مشغول " احوالات سیاسی " و نظارت بر حکومت بوده است ؟ تا آنجا که حتا وقتی شاه به " ترکیه و مصر و ایران " سفر میکند، " حضرت صاحب مراقب احوال ایشان " میگردد؟

در همین صفحه میخوانیم : " عکسهای امان الله خان با عکسهای ملکه افغانستان، ملکه ثریا با یکمقدار عکسهای خجالت آور دیگری که توسط اجنت های انگلیس و هندو ها تهیه شده بود برای بد نامی فامیل امان الله خان در افغانستان منتشر میگردید و ملت غیور افغان را از امان الله خان روی گردان میساخت. "

خوب، مادامکه " حضرت صاحب " درک کرده بود و میدانست که عکسهای شاه و ملکه " با یکمقدار عکسهای خجالت آور دیگر " توسط اجنت های انگلیس، آنهم برای بد نامی فامیل امان الله خان در افغانستان منتشر میگردد، چرا بعنوان یک مسلمان متدین ، مدافع شریعت و پیرطریقت ، با در نظر داشت رعایت حرمت فامیل شاه افغان و ننگ افغانی و رسالت اسلامی، از طریق تبلیغ و ارشاد اذهان عامه، درصدد خنثی سازی دسایس اجنت های استعمار انگریزبر نیامد؟ چگونه همه توطئه های دشمن ملت افغانستان را مشاهده کرد، ولی نه از فامیل پادشاه اسلام دفاع کرد و نه از ناموس افغان در برابر اجنت های بیگانه ؟ آنانیکه درک و سواد لازم نداشتند، دسایس دشمن کهنه کار را شناخته نمیتوانستند و ادعای ارشاد مردم و ضمانت شرع هم نمیکردند، اگر فریب اقدامات استعمار را میخوردند، سوال چندانی نبود، ولی وقتی " حضرت صاحب " با آنهمه " فهم " و " درایت " و " مراقبت " و " ... "، همه چیز را میدانست و باز هم با مخالفت ورزی در برابر شاه جوان و دلسوز مردم، در واقع " با دزد دهن جوال " میگرفت ، هم جای سوال است و هم جای تأسف .

" حضرت صاحب " در صفحه ی 45 " خاطرات سیاسی " خویش ، بیتیابی هایش را چنین تبارز

میدهد : " ... بعضی مخلصین را ملاقات نموده و با خود همفکر ساخته برای شان گفتم اگر پادشاه از اروپا مراجعت کند و طبیعت اهل اروپا مزاجش را مغلوب ساخته عزم کند عادات رذیله آن نابکاران را در وطن مقدس افغانستان شایع گرداند، ما مسلمانان را چطور حرکت کردن لازم است و اولاً با شخصیکه اظهار فکریه خود را کردم حضرت عالی منزلت استاذ محترم مولانا عبدالرحمن صاحب رییس محکمه تمیز مرکز کابل بود اوشان چون سابق ازین از اوضاع حکومت تنفر داشتند و بواسطه که داخل موظفین بودند و خاصتاً ریاست محکمه شرعیه تمیز که برتبه قاضی القضاات دانسته میشود به اوشان تعلق داشت و قوانین که حکومت جدید وضع مینمود حسب عادت باید از ملاحظه رییس تمیز میگذشت به این سبب ... افکار حکومت به اوشان بیشتر معلوم بود و همه وقته از رفتار حکومت شکایت میکردند با من همدستان و متفق الرای شده فرمودند اگر حکومت زیاده ازین عزم ترویج عادات کفار را در دیار اسلامیہ بنماید تا ریختاندن قطره آخرین خون خود پافشاری کرده در صدد منع حکومت خواهم برآمد. "

مطرح میشود : (1) مادامکه هنوز شاه در اروپاست و به وطن برنگشته تا عملاً دیده شود چقدر "

کفار مزاجش را خراب" کرده است ، " حضرت صاحب " چرا و روی کدام انگیزه و منطق از " عادات رذیله آن نابکاران " به تب و لرز افتیده است ؟ (2) آیا " اظهار فکریه " ، تماسگیریهای خصوصی، آماده گی گرفتن برای مخالفت علیه شاه و دسته و گروه تشکیل دادن، در حکم توطئه ی ضد سلطنت شاه امان الله خان نبود؟ و (3) مادامکه " حضرت عالی منزلت مولانا عبدالرحمن خان" که هم در مقام قاضی القضاة مملکت و هم در " داخل مؤظفین " بود، مگر اجراءات شاه را نمی پسندید، آیا لازم نبود بجای طرح توطئه علیه شاه، استعفایش از کرسی بلند دولتی را تقدیم میکرد و با حفظ آبرو و شرافت خویش در خانه می نشست؟

" حضرت صاحب " در جای دیگر از خاطرات سیاسی اش پیرامون سفر اعلیحضرت امان الله خان و ملکه ثریا به اروپا، با تأیید باطنی تبلیغات زهر آگین دشمنان ترقی افغانستان در هند و لندن و ... ، با یکنوع کین توزی و گزافه سرایی چنین مینویسد : " ... اخبار های یومیۀ لندن و پاریس و مصر با مجلات هفته وار مصوره صور فوتو های غرافیۀ امان الله خان و ملکه ثریا را نشر نموده و جراید هند هم همان صور را گرفته درج صحایف اخبار کردند... هرکس صورتها را میدید اظهار تنفر میکرد زیرا شاه خانم یا ملکه افغانستان را رعیت متدین افغان با لباس رقص و شب نشینی که نصف قامت علیایی او تماماً برهنه بود میدیدند... این صورتها بکثرت زیاد از طرف دشمنان خارجی افغانستان، خصوصاً انگریزها در سرحدات و قبایل بادیه نشین افغانستان نشر گردید و به مرکز کابل هم عدۀ زیادی رسید... امان الله خان با انگریز ها یک دشمنی خیلی عجیبی داشت و از وقت طفولیت الی روزیکه از سلطنت استعفا میکرد سیاست او تماماً مخالف انگریز ها بود ... اگرچه این سیاست او بر یک اساس دینی قائم نبود، بلکه از دوستی روس ها و طبیعت بالشویزم نشنت کرده بود، ولی به هر تقدیر من این عادات او را تا زنده ام تحسین و آفرین میگویم. . . انگریز ها بخوبی می دانستند و میدانند که امان الله خان هیچگاه با حکومت اوشان دوست نمیشود و از این سبب بود که همگی عواطف ملت افغانستان را به نشر صور برهنه ملکه به هیجان و شورش آوردند..."

هر چند " حضرت صاحب " ، بگونه ی بسیار زننده بی راجع به عکسهای شاه و ملکه قضاوت کرده و با این حرکت خویش، عملاً درکنار توطئه گران خارجی و مخربین داخلی قرار میگردد، حقیقت آن بود که باساس شرح اسناد و آثار آن زمان، عکسهای ملکه ثریا، لباس رقص و یا برهنه بودن تنش را نشان نمیداده ، بلکه تنها بازوانش بدون پوشش دیده میشده. باز هم باید با صراحت گفت که آنچه مبرهن بود این بود که اعلیحضرت امان الله خان و بانوی اول مملکت (ثریا)، با آنکه اولین مسافرت رسمی و تشریفاتی شان به اروپا بود، با آنهم به شهادت گزارش ها و نوشته های سیاسیون و تحلیگران منطقه و جهان، توانستند بصورت بسیار شایسته ، موفقانه و آبرومندانه بی دولت و ملت افغانستان را در جامعه ی اروپا و آسیا تمثیل نمایند. البته قبل ازان، نه تنها استعمار انگریز ملت افغانستان را برای مردم جهان " وحشی" و " خشن" و " نامتمدن" معرفی نموده بود،

بلکه کشور ما را بیشتر از نیم قرن در یک انزوای درد ناک و شرمناک سیاسی و دیپلماتیک نگهداشته بود.

چنانکه ملاحظه میشود، "حضرت صاحب" در نوشته‌ی خود، یکبار برای آنکه خودش را مخالف انگریز نشان داده باشد، مینگارد که "امان الله خان عقیدتاً با انگریزها یک دشمنی خیلی عجیبی داشت و از وقت طفولیت الی روزیکه از سلطنت استعفا میکرد، سیاست او تماماً مخالف انگریزها بود... و من این عادات او را تا زنده ام تحسین و آفرین میگویم"، ولی از سوی دیگر، علاوه میکند که "این سیاست او بر یک اساس دینی قایم نبود، بلکه از دوستی روسها و طبیعت بالشویزم نشئت کرده بود..."

از این اظهارات "حضرت صاحب" به روشنی دانسته میشود که وی افکار منسجم نداشته و پیرامون آنچه میگفته و یا مینوشته، دقت بخرچ نمیداده است. از یکسو متذکر میشود که "امان الله خان عقیدتاً با انگریزها یک دشمنی خیلی عجیبی داشت و از وقت طفولیت الی روزیکه از سلطنت استعفا میکرد، مخالف انگریزها بود" و فقط متعاقب آن، علاوه میکند که "این سیاست او بر یک اساس دینی قایم نبود؛ بلکه از دوستی روسها و طبیعت بالشویزم نشئت کرده بود"، یعنی خواننده به این نتیجه‌ی منطقی میرسد که وی و سایر عناصر قشری و تاریک اندیش جامعه، همه چیز را از زاویه‌ی تنگ و تار فکری خودشان میدیدند و هنوز هم می بینند و با هیچنوع تحول، واقعیت‌های ملموس و پدیده‌ی تمدنی سر سازگاری ندارند.

نورگیتی فروز چشمه‌ی حور زشت باشد به چشم موشک کور

این قشری‌گری و تنگ نظری دینی و مذهبی تا آنجا گسترش می‌یابد که "حضرت صاحب" میگوید: "... به چشم خود می‌دیدم که افغانستان یک حکومت و ملت مسلمان که در روی زمین به تمسک دین و اطاعت سنت حضرت خاتم النبیین (ص) مشهور شده اینک "بطرف الحاد و زندقه روان است" و متعاقباً خطاب به افغانستان میگوید: "دختر هایت که با پرده و حجاب رفته بودند، بی پرده و بی حجاب آمدند، با عصمت از محیط وطن خارج شده بودند، بی عصمت داخل حدودت گردیدند."، درحالیکه نه مملکت به طرف الحاد و زندقه روان بود و نه دختران با عفت و با عصمت وطن بی عفت و بی عصمت شده بودند. هرگاه خوب دقت شود، اینهمه نالیدن‌ها و شکوه‌ها، علاوه از تاریک اندیشی مفرط، ناشی از یکنوع عقده‌ی درونی نیز میتواند باشد. برای آنکه این سخن به کرسی بنشیند، اینک از صفحات 52 و 53 "خاطرات حضرت صاحب" بخوانید: "... حکومت مرکزی روز ورود موکب شاهی را به دارالسلطنت کابل اعلان کرد و برای استقبال اعلیحضرت همگی اهالی مرکز و اطراف دور و نزدیک آن بلکه روسای قبایل و عشایر افغانیه حسب اطلاعیه حکومت حاضر مرکز

شده و به ساعت معین تماماً به مواضعیکه برای هر طائفه از طرف هیئت استقبالیه معین شده بود حاضر و آمدن پادشاه را منتظر بودند. این مسکین هم موقع ملاحظه اطوار ظاهری پادشاه را بدست آورده داخل زمره استقبال کننده ها شده در ابتدا صف مستقلین به طاق اولنیکه در موضوع {موضع} دهمزنگ نصب شده بود خود را رسا نیده و منتظر تشریف آوری ملوکانه بودم. دیری نگذشت که آواز کف زدن های شادمانی از صف های پیشتر شنیده شد و وصول (موتر) شاهی را اعلان نمود و حینیکه بمقابل من (موتر) اعلیحضرت رسید ادای سلام نموده و دفعتاً مانند شخصی که سرسام شود و سر از پا نشناسد به بحر حیرت فرو رفتم. اعلیحضرت جواب سلام عاجزانه ام را خیلی به یک طرز دوستانه ادا نموده از چوکی (موتر) به قدری حرکت کرده و دست های خود را به سینه خود گرفته اظهار محبت و شفقت نمودند... بعد از آنکه موکب همایونی از نظرم غایب گردید، سوار کالسکه خود شده به طرف کوتی دلکشاه که برای پذیرایی پادشاه به انواع گلها و دستمالها مزین شده بود روانه شده و قبل از وصول پادشاه به دروازه قصر دلکشاه رسیده بگوشه یی منتظر قدمش بودم... چون شخصاً بطور رسمی خبر نبودم و هم وظیفه رسمی نداشتم در جمله متفرجین به زیر سایه یک درخت با دو سه نفر رفقا آرام گرفته ختمه قدم را به نظر دقت ملاحظه میکردم. .. از دروازه های منزل علیای قصر اجسام لطیفه نسوان چون حیوانات عور جلوه گری میکردند... ساعتی تماشا کرده خود را به دروازه قصر رسا نیده برای حضرت وکیل صاحب (محمد ولیخان) احوال حضور خود را رسانیدم. اوشان مرا اندرون خواسته در دهلیز داخل قصر ملاقات نمودند، برای شما اظهار کردم اگر ممکن باشد اعلیحضرت را زیارت کنم، فرمودند که اعلیحضرت به تفقد طایفه نسوان مشغول هستند، شما کدام وقت دیگر برای ملاقات شان حاضر شوید. خانه آمدم و با حال پرغم خاطر مملو از حزن و الم بگوشه خزیده به بحر حیرت، به گرداب حسرت ، به غدیر تشویر، غریق لجه نا پیدا کنار گردیدم... میدانستم این آتش (؟) خانمان افغانستان را طعمه حریق میگرداند و با این سیل، بنیه اسلام منهدم میشود و . . . یک انقلاب وحشیانه، انقلاب ارتجاعی و یک انقلاب خانه بر انداز عارض میگردد." ایشان ادامه میدهد : " عصر همان روز بطرف خانه وزیر صاحب دربار آقای محمد یعقوب جان روانه شده بعد مغرب او شان را وقتیکه به موتر سوار میشدند ملاقات کرده و عده ملاقات ثانویه را از نزد شان گرفته واپس به فقیرخانه خود ... آمدم... چند روز بعد از ورود اعلیحضرت مجبور شده عریضه ای بطور خیرمقدم به حضور پادشاه نوشته خود به قصر سلطنتی رفتم. در آن وقت ذات شاهانه به حرم سرا تشریف داشتند (نی نی غلط کردم- بازار چهارسوی عمومی، زیرا غیر از من همه کس از حاشیه نشینان و خدمت کاران و موظفین بدون اطلاع رفته میتوانستند) . . . عریضه را با یک ورقه یی که نام خود را در آن نوشته بودم تقدیم کرده از حضور خود اعلیحضرت تعیین وقت ملاقات را خواش کردم و این جواب را از خواجه نظر محمد شنیدم: " اعلیحضرت گفته بودند در این چند روز خسته شده ام و حالا به لباس خواب ملبس هستم ، وقت ندارم شما را ملاقات کنم یا وقت ملاقات را تعیین نمایم، کدام وقتیکه فرصت داشتیم شما را خواسته ملاقات میکنم. "

با خوانش مطالب بالا، خوبتر فهمیده میشود که " حضرت صاحب " موقع برگشت شاه به وطن، اولاً میروید بر سر راه ورودی شاه و ملکه می ایستد، با آنکه اعلیحضرت به پاس احترام بیشتر به او، اندکی از چوکی موتر حاملش بلند تر شده دست به سینه می برد، مگر چون " حضرت صاحب " انتظارات بیشتر از آن داشت، یعنی که شاه بایستی موکب اش را متوقف میکرد، از آن فرود می آمد و بحضور هزاران نفر اتباع دولتش، دست پیرخانقاه را می بوسید و او را با خود به کاخ شاهی می

بُرد تا مستقبلین درمسیر راه می دیدند که مرتبت "حضرت صاحب" بالا تر از پادشاه اسلام است . وقتی چنین نشد، با " کالسکه" خود بطرف کوتی دلکشا که برای پذیرایی پادشاه مزین شده، روانه میشود و حتا خودش را قبل از ورود شاه به " کوتی دلکشا" به آنجا می رساند و " بگوشه یی منتظر" می ماند و پس از ورود شاه، باز هم تا درون قصر رفته با محمد ولیخان (نایب شاه) ملاقات میکند. مادامکه شرفیابی برایش میسر نمیشود، عصر همان روز بینابانه به منزل محمد یعقوب وزیر دربار می شتابد و ...

پس از ناکامی آنهمه شتافتن ها و شتارتهاست که " شعله آتش سراسر وجودش را مشتعل " میکند، " الحاد و زندقه را با چشم های خودش " مینگرد و " با حال پُرغم و خاطر مملو از حزن و الم " بگوشه یی خزیده " به بحر حیرت، به گرداب حسرت، به غدیرتشویر، غریق لجه نا پیدا کران " میگردد. " حضرت صاحب " باز به دنبال آنهمه غم و غصه ی اسلام دوستانه و فریاد های " واسلاما ! "، می افزاید : " زیرا میدانستم این آتش (آتش درونی خودش!)، خانمان افغانستان را طعمه حریق میگرداند و با این سیل (معلوم نیست کدام سیل؟!) بنیه اسلام منهدم میشود . . . نام اسلام از صفحه روزگار برداشته شده . . . نوامیس مؤمنین مهتوکه الحرمة و بی پرده خواهد شد... یک انقلاب وحشیانه، انقلاب ارتجاعی و یک انقلاب خانه بر انداز عارض میگردد..."

سوالهایی که از خوانش جملات و اظهارات " حضرت صاحب " مطرح میشود این هایند :

در صورتیکه هنوز شاه و ملکه، تازه از مسافرت هفت ماهه ی شان بوطن برگشته هنوز از ابراز احساسات و استقبال مردم خود فارغ نگردیده و به اصطلاح هنوز عرق پای شان خشک نشده و پادشاه به دفترکار خود نرفته و شروع به کار رسمی نکرده است ، این " حضرت صاحب " چرا و با کدام انگیزه ی خاص در تب و تاب بی مانند افتیده است ؟ چرا خودش را بی محابا به هر در می زند؟ آیا از ناحیه ی طرح توطئه ی " پتیاله " که به اشتراک مولایش (نورالمشایخ) ، شاه محمود برادر محمدنادر، سردار عثمان و عبدالغنی خان و امثالهم در بیرون از مرزهای افغانستان علیه اعلیحضرت چیده شده و قبل از عمل افشا گردیده و مسلماً پادشاه از ان مطلع شده بود، روحاً نا راحت نیست ؟ آیا آنهمه تلاشهای این پیر خانقاه نشین بخاطر درک نبض و تصمیم شاه پیرامون این توطئه و توطئه گران صورت نمیگرفت؟ در غیر آن ، هر انسان عاقل که این بخش از خاطرات را بخواند، به زودی میداند که یک تلاطم خاص روحی و روانی (غیر از شریعت پناهی و ملاحظات مذهبی) ایشان را نگران و دست و پاچه ساخته است . ورنه با قرار گرفتن در صفوف مستقبلین و ادای احترام به پادشاه مملکت اسلامی افغانستان، دین اسلامی و شهروندی خودش را مانند هزاران شهر وند دیگر ادا نموده بود، چرا بجای آنکه از همانجا توسط " کالسکه" خود به

سوی خانقاه شور بازار بر گردد ، به سوی کاخ شاهی می شتابد؟ چرا با چند تن از " رفقا " در " زیردرخت " و پشت دیوار ارگ منتظر می ماند و باز، چرا خودش را در چنان وضعیت خاص و هیجانی، با هزار مشقت به " دهلیز کوتی دلکشا" رسانیده محمد ولیخان را مجبور میسازد تا او را ملاقات کند؟ چرا عصر همان روز به سرعت به منزل محمد یعقوبخان وزیر دربار می شتابد و چرا . . . ؟ و بالاخره ، چرا بجای آنکه مانند سایر شهروندان افغانستان، از برگشت شاه ملکه ی مملکت اسلامی خویش شاد شود، " شعله آتش سراسر وجودش را مشتعل " میکنند ؟ و . . .

هم میهن عزیز ! " حضرت صاحب " از این ناکامی و سر خورده گی در جهت شرفیابی بحضور شاه تا آنجا عقده مند و خشمگین و عصبانی گردیده است که پس از آنهمه شکوه و ناله ، در صفحات 57-58 و 59 خاطرات خویش چنین طعنه آمیز مینگارد : " قاریین گرامی ملتفت شوند ، اعلیحضرت امان الله خان همان عین الدوله صاحب هستند... که ده سال قبل حبیبیکه من مریض بودم، یک روز بعد برای احوال گیری من در محله حضرتصاحب می آمدند و چون زمستان بود موتر و اسپ هم در گذر های کابل حرکت کرده نمیتوانست، ولی امان الله خان تا جاده عمومی به سواری اسپ و بعد ازان پای پیاده در محله تنگ و تاریک بالای برف و یخ چند جا افتاده و خود را از احوال من واقف میکردند. خوب بیاد دارم که قبل از روز تخت نشینی شان به هفت روز شب جمعه برای استفسار احوال من آمدند و بمعیت شان محمد ابراهیم جان و جنرال محمود سامی نیز بودند. . . خیلی به مسرت بخانه بی که من افتاده بودم آمدند. . . امان الله خان آمد و بطرف شرقی خانه نزدیک دروازه درآمد بدو زانوی ادب نشسته بیک لطف و محبت احوال پرسسی کردند . من از احوال علیا حضرت والدة شان که در آن وقت به جلال آباد و مغضوب امیر حبیب الله خان بودند پرسیدم به یک لهجه بسیار المناک گفت : " صحت دارند، اما صحتیکه بد تر از مرگ است چه امیرصاحب خیلی بر آنها فشار آورده حتی همگی زیور های شان را تا حلقه گوش شان از نزد شان گرفته ، زنی که شوهرش با او باین قسم شدت رفتار کند زندگی او چه خواهد بود . "

حال، شما خواننده های عزیز از گفتار " حضرت صاحب " چه برداشت میکنید ؟ آیا عین الدوله در کار احترامگزاری و بکار گیری اخلاق نیکوی خود در برابر " حضرت صاحب " اغراق نکرده بود ؟ آیا عین الدوله با رفتن به منزل حضرات ، آنها در موسم سرد زمستان، با پای پیاده در محله تنگ و تاریک بالای برف و یخ " و علی رغم " چند جا افتادن " و برخاستن و . . . از وقار شاهی، بخصوص در جامعه ی استبداد زده ی آنروز افغانستان نکاسته و پیر خانقاه نشین را بد آموز نکرده بود؟ (درحالیکه همین حضرات وسایر عناصر روحانی و پیر و مرشد و ... در دوران سلطنت هولناک امیر عبدالرحمن خان، پدرکلان امان الله خان حتا بطرف دیوار های ارگ شاهی چپ نگریسته نمیتوانستند تا به زیرپای فیل انداخته نشوند !)، از سوی دیگر، آیا تغییر و تحول زمان و مکان، اوضاع و احوال موج وار روزگار، بخصوص شرایط خاص و مهم سیاسی کشور ، منطقه و جهان ، موقعیت پادشاهی و مشغولیت های پُر درد سر ناشی ازان برای " حضرت

صاحب" غیر قابل فهم نبوده است ؟ (من طی اثری که تحت عنوان " ظهور و سقوط اعلیحضرت امان الله خان " تألیف کرده ام، اقدامات و احترامات افراط کارانه ی شاه در برابر بعضی از افراد و اشخاص کم مایه ی آنروزگار را در زمره ی اشتباهاتش بر شمرده ام) ، زیرا شاعر میفرماید :

افتاده باش لیک نه چندانکه همچو خاک پامال هر بنهره شوی از فروتنی
 "حضرت صاحب" از کمال لطف و فروتنی و احترام اعلیحضرت امان الله خان چنان سواستفاده میکند که باز هم طعنه آمیز مینویسد :

" در آن روز (در سالهای پادشاهی امان الله خان) حضرت مرشد مرحوم و حضرت مولایم و من و میر عبدالواحد آقا که یکی از ندیم های اعلیحضرت بود در موتر خصوصی (موترخاص پادشاه) نشسته و چون برای شخص اعلیحضرت محل نشستن نبود، فرمودند : " من خدمت موتر رانی را بعهده میگیرم " و الحاصل از پغمان الی کابل در رفتن و آمدن ، اعلیحضرت امان الله خان موتر ران بودند... "

بنابراین، " حضرت صاحب " متوقع بود اعلیحضرت حین باز گشت به کشور، کلیه شرایط رسمی و تشریفاتی و ضروری را کنار گذاشته، طرح توطئه ی کودتا علیه خودش را که توسط حضرات در پتیا له ی هند ریخته شده بود ، ارزش نمیداد و حتا در ساعتی که در داخل حرم شاهی هم هست ، او را بار میداد و بگونه ی عاجل و فوق العاده او را ملاقات میکرد، وقتی شاه چنین نکرد، " حضرت صاحب" نه تنها " الحاد و زندقه " را با چشمان خودش دید ، انقلاب ارتجاعی را پیشبینی نمود و زبان به طعن و لعن گشود و شروع کرد به " اظهار فکریه " با سایر توطئه گران درون دولتی. احساس غیظ " حضرت صاحب" چنان به شور می آید که با اینقدر گفتار و کردار مخالفانه و خصمانه علیه شاه اکتفا نکرده در صفحه ی 62 خاطراتش پیرامون جشن استقلال کشور که در پغمان بر گزار شده، چنین مینویسد : " حکومت امانیه موجوده این روز مقدس را به انواع رذالت ، به اقسام شناعت به اصناف اعمال محزنه مدنس کرد. از این روز پرفروز یک بازار بی دینی و بی ناموسی پهن کرده، همگی مناهی و منکرات را جائز بلکه واجب نموده العیاذ بالله قاریین گرام البته ممکن است از اشخاص باشند که ایام عید استقلال را در صیفیه پغمان به چشم خود دیده اند و اگر ندیده باشند از این کلمه قیاس کنند در خلال هشت روز جشن همگی محرمت از قسم خمر و قمار و زنا و لواطت حلال و مباح بود، بلکه قرار مسموعی (زنای محارم) هم چندان کراهیت نداشت ... "

می بینید که از زبان و قلم " حضرت صاحب " ، این پیرطریقت و این روحانی خانقاه نشین چه می تراود ؟ آیا واقعاً در روز های جشن استقلال کشور که قرار مسموع، پادشاه شخصاً دران اشتراک میکرد و با رعایا صمیمانه تماس میگرفت و از شادی آنها شاد میشد، " انواع رذالت " ، " اقسام شناعت " ، " بی دینی " ، " بی ناموسی " ، " زنا" و " لواط " صورت میگرفت ؟ آیا مردم مؤمن

و اما درد کشیده ی کشور ما یک شب در میان، خدای نا خواسته " رذیل " و " شنیع " و " بی دین " و " بی ناموس " و " زنا کار " و . . . شدند؟ آیا توهینی بزرگتر از این به ملت نجیب و با ناموس افغانستان سراغ کرده میتوانید؟ آیا کسی هست که دروغ شاخدارتر از این را گفته یا شنیده باشد؟ به این ترتیب، دیده میشود که " حضرت صاحب "، همینکه زمینه ی شرفیابی اش بحضور شاه میسر نشده و نسبت با سابق، از چشم شاه افتیده است، عقده اش می آماسد و به بهانه ی اینکه شاه " عادات رذیلۀ نا بکاران اروپایی " را با خود به کشور آورده است و " مملکت اسلامی را الحاد و زندقه " فرو گرفته است و . . . دست و پاچه را در راه اندازی تبلیغات سوء، پیغام بازی و جمع کردن و متعهد نمودن سران جنوبی برای براه انداختن همان " انقلاب وحشیانه " و " انقلاب ارتجاعی " بر می زند. چون نسبت به دیگر اطراف مملکت، سکنۀ سمت جنوبی به نظرش " غیور " می آمدند، بنابراین، به همان سوی و سمت رو می برد. در عین حال، مشاهده میشود که " حضرت صاحب " در راه رسیدن به مقاصد سیاسی اش، عادت داشت که در مواقع مختلف، از عهد و پیمان روی قرآن نیز استفاده بعمل آورد. وی نه تنها از سران " رود زایی " و " مجلغو " و " غلک " و " کوسین " و " جاجی " و . . . عهد و پیمان قرآنی می طلبد که " به وعده ی زبانی شان اطمینان کرده نمیتوانست "، بلکه بعد ها نیز قرآن را میان حبیب الله خان و عنایت الله خان و نیز میان نادر خان و حبیب الله خان هم وسیله قرار میدهد. مگر وقتی همپیماننش (نادر خان) از تعهد و پیمان قرآنی در برابر حبیب الله کلکانی سؤاستفاده مینماید، از خود نه تنها هیچ واکنش دینی و شرعی نشان نمیدهد، بلکه با تأیید رژیم پیمان شکن او، وزارت مختاری اش در مصر را نیز با دل و جان می پذیرد.

" حضرت " شوربازار پا را از گلیم اش بیشتر دراز کرده مکاتیب " نصیحت " آمیزی عنوانی شاه میفرستد و باز، با " استاد " خود (مولانا عبدالرحمن پغمانی) دست به توطئه میزند و با جمع آوری مخفیانه ی یکتعداد امضا ها در راستای تکفیرشاه، رهسپار جنوبی میشود و میخواهد نیروی عسکری گردیز به فرماندهی عبدالغنی خان را علیه سلطنت اعلیحضرت بکار اندازد تا عاقبت، در اقدامات خویش ناکام و دستگیر گردیده همه ی شان (عبدالرحمن پغمانی، عبدالمنان و عبدالحنان پسرانش، قاضی عبدالرزاق، قاضی عبدالقادر، ثنای معصوم جان مجددی (میاجان)، تحت الحفظ بکابل فرستاده میشوند و تحت محاکمه قرار میگیرند. " حضرت صاحب " مینویسد که محاکمه ی شان در پغمان و بحضور شخص شاه آغاز گردید و شاه خودش از توطئه گران سؤال میکرد. و می افزاید که در آن موقع، خطاب به پادشاه گفتند که " شما از جاده شریعت خارج گردیده اید و بیعت شرعی از شما ساقط است " و " نصیحتاً " به شاه گفتند که " هرگاه شما توبه نموده احکام شریعت را احترام کنید ما کدام مقصد دیگری نداریم... " (یا للعجب !) مولانا که خودش از طرف شاه

بحیث قاضی القضاة مقرر شده و خادم دربار شاه و اموردولتی است ، به شاه نصیحت مکنذ و او را فاقد اساسات شرعی میدانند...

تناقض گویی در "خاطرات سیاسی" محمدصادق خان تا آنجا دخیل است که در صفحه ی 24 این خاطرات گفته میشود که "در نتیجه شهادت مولانا عبدالرحمن پغمانی و رفقای ایشان و همچنین بنابر پروگرام لادینی امان الله خان و حبس حضرت محمد صادق مجددی و برادر زاده ی شان میاجان آقا، ملت افغانستان ضد حکومت امانی قیام کردند..." یعنی قیام ضد سلطنت امانی در چهار چوب قتل عبدالرحمن پغمانی و حبس "حضرت صاحب" محدود ساخته میشود و التوای اعدام محمد صادق مجددی و برادر زاده اش نیز "بخاطر ترس شاه از مردم" وانمود میشود. درحالیکه باسناد مؤثق تاریخی، علیا حضرت به فرزندش (امان الله خان) سفارش مکرر میکند تا از اعدامش "حضرت صاحب" منصرف شود و تنها همین دلیل بود که مانع اعدام وی شد. در همین صفحه ی 24 میخوانیم که "امان الله خان به هندوستان نزد انگلیسها پناه برد"، در حالیکه اعلیحضرت روی ناگزیری از مرز قندهار به هند رفت تا ازان جا به اروپا رود. این رفتن، به هیچوجه در حکم "پناه بردن به انگلیسها" نبود. اگر قرار باشد که عبورشاه مستعفی از خاک هند به سوی اروپا، "پناه بردن به انگلیسها" خوانده شود، پس پناه بردن "نورالمشایخ" به خاک هند برتانوی و سکونت دیرینه اش در آنجا را که مدتها قبل از عبور امان الله خان از خاک آن کشور صورت گرفته بود، چه بنامیم؟ در جای دیگر میخوانیم که "حضرت صاحب به عنایت الله خان گفتند من به شما بیعت نمیکنم، ولی برای توقف جنگ و کشتار کوشش خواهم کرد." این ادعا در حالی صورت میگیرد که "حضرت صاحب" اولاً از فرط مسرت ناشی از خروج امان الله خان از کشور، به عنایت الله خان بیعت کرد و بعداً بعنوان رییس هیأت شاه جدید نزد حبیب الله کلکانی به باغ بالا رفت. اگر موضوع بیعت در میان نمی بود، چگونه و روی کدام منطق سیاسی، از جانب عنایت الله خان بحیث رییس هیأت نزد رهبر شورشیان کوهدامن فرستاده شد؟ بخصوص که اگر قرار توضیحات صفحه ی 29 خاطرات مذکور، "حضرت صاحب" در حضور شاه جدید روبه وزرا نموده پرسیده باشد که "آیا شما تا آخرین لحظه حیات خویش وفادار {درقبال بیعت} خواهید بود؟" وقتی هم که همه گفته باشند (بلی) و حتا یکی از وزرا تأکید کرده باشد که سر خود را فدای اعلیحضرت معین السلطنت خواهد کرد، گویا باز هم "حضرت صاحب" گفته باشد که "گفتار شما را قبول نکرده به تعهد و پیمان شما اعتماد ندارم از این برخوردار و از چنین گفت و شنود (که اگر واقعاً صورت پذیرفته باشد) نه تنها انسان سخت متعجب میشود، بلکه جداً دچار شک و تردید هم میگردد. تعجب از این ناحیه که شاه جدید برجای خودش حضور دارد، وزرایش هم وفادارانه به دورش گرد آمده و بیعت شان را اعلام کرده اند، ولی "حضرت صاحب" بعوض پادشاه پا پیش گزارده همانند کاسه ی داغتر از آش، نه بیعت آنان

را می پذیرد و نه به وفای شان " تا آخرین لحظه حیات " اعتماد میکند. جالبتر اینکه " حضرت صاحب " قبل ازان به فرمان همین شاه جدید از خانقاه شوربازار با رضا و رغبت خودش به سوی کاخ شاهی شتافته است ، ولی وقتی بحضور پادشاه مشرف میشود، چطور و با کدام دلیل موجه میگوید : " شخصاً به عنایت الله خان بیعت نمی کنم . " (؟) شک و تردید هم برای آنکه غالباً با چنین بازی دیپلماتیک ، اوسعی میکند اگر بتواند دران لحظات حساس ، عنایت الله خان را کم روحیه ساخته و زرا را نیز در آستانه ی شک و تردید قرار دهد تا شانس به قدرت رسیدن حبیب الله کلکانی یا شخص دیگر مورد نظری از میان نرفته باشد. اگر او واقعاً به عنایت الله خان بیعت نکرد، پس چه شد که ریاست هیأت رسمی او را برای رفتن نزد رهبر شورشیان کوهدامن پذیرفت ؟ گوشه ی دیگر جریان از اینقرار بوده که وقتی این پیراعتکاف نشین نزد حبیب الله کلکانی به کاخ باغ بالا میرسد، اوضاع را به نفع وی و به زیان عنایت الله خان تشخیص میدهد، یعنی حبیب الله و یارانش را برای غصب اورنگ پادشاهی قوی و مصمم می بیند، آنگاه است که فوراً به وی بیعت مینماید و پس ازان میکوشد عنایت الله خان را فرار دهد تا جا برای شاه جدید خالی گردد.

در برخی از اسناد آمده که محمد صادق خان مجددی وقتی نزد حبیب الله کلکانی در باغ با لا میرسد، بجای آنکه او را به پذیرش صلح ترغیب نماید، با اظهار این جمله که " سگ زرد برادر شغال است " ، به رهبر شورشیان تفهیم میکند تا بر موضع خود باقی بماند. با ز، برای حبیب الله کلکانی میگوید : " کسی باید پس از عنایت الله خان پادشاه شود که یا عالم دین باشد و یا یکی از سرداران نامدار " این گفته را تحلیلگران ما چنین تفسیر کرده اند که " عالم دین یعنی خودش و سردار نامدار هم سردار عثمان خان دامادش) مقصود " حضرت صاحب " این بود که اولاً باید عنایت الله خان نیز از وطن خارج ساخته شود و دوماً اگر خودش یا دامادش به پادشاهی برسد که " نورالله نور" و الی، حبیب الله کلکانی نظر به اصل طرح و نقشه ی سیاسی که از جانب مقامات هند برتانوی قبلاً ترتیب یافته بود، مؤقتاً به پادشاهی برسد تا اوضاع برای آمدن کاندیدای اصلی (محمد نادرخان) مساعد گردد.

تذکرات صفحه ی 33 " خاطرات " نیز جالب است ، بخوانید : " بعضی از حضرات منطقه شمالی نیز بخاطر بندی شدن حضرت صاحب محمد صادق مجددی به مقابل امان الله خان اقداماتی کرده بودند و حبیب الله خان از ایشان کمک خواسته بود. به همین علت بود که مردم شمالی با بعضی از علما و خوانین این سمت وسایل زعامت و سر کردگی حبیب الله خان را فراهم کردند. حضرات سمت شمالی که اهل زهد و تقوی بودند، طمعی به حکومت نداشتند و در حکومت حبیب الله شرکت نکردند. یکماه بعد از استقرار حکومتش، حبیب الله خان فرمانی صادر کرد و حضرت صاحب را معاون و نائب خویش تعیین کرد، ولی حضرت صاحب این وظیفه را قبول نکردند.

ایشان که مسوولیت خانقاه مجددی را بعهدہ داشتند، میدانستند که حکومت حبیب الله خان استقرار نخواهد یافت و وابستگان حبیب الله خان از جادۀ حق و عدالت خارج خواهند شد ..."

این چگونه است که از یکطرف حضرات منطقه شمالی، با تبلیغات دامنه دار مذهبی، صدور فتوا های شرعی و تکفیر نامه ها و ... زمینہ و وسایل زعامت و سر کرده گی حبیب الله خان علیہ سلطنت امانی را فراهم میکنند، و اما، از سوی دیگر بخاطر آنکه حضرات شمالی " اهل زهد و تقوی بودند"، طمعی به حکومت حبیب الله خان نداشتند و در حکومت وی شرکت نکردند؟ " .

نپذیرفتن مقام رفیع دولتی (نایب پادشاه) از طرف " حضرت صاحب " محمد صادق خان مجددی هم که جای سوال دارد. اولاً باید گفت که " حضرت صاحب " با آنکه بمثابه ی یک روحانی خانقاهی، مسوولیت اداره ی خانقاه شوربازار را به عهده دارد، از تماسگیریهای سیاسی با بلند پایه گان دولت، نظارت بر اوضاع و احوال مملکت، کنترل اقدامات و اجراءات شاه و وزرایش و حتا دیده بانی دقیق و موشگافانه بر مسافرت شاه امان الله خان به خارج از کشور و . . . ابا ندارد، یعنی خودش در خانقاه و دلش به دربار شاه بسته است، چه شد که نیابت پادشاه افغانستان را (که اگر واقعاً چنین فرمانی از سوی حبیب الله کلکانی صادر شده باشد)، نپذیرفت؟ اگر بخاطر شکوه ها و ناله هایش در راه اسلام و شریعت اسلامی بی که در زمان شاه سابق " منهدم " شده بود، بنگریم، آیا لازم نبود، بعد از آنهمه " الحاد و زندقه " ی که همه جای مملکت اسلامی را فرا گرفته بود، اکنون غرض خدمت به اسلام و انفاذ کامل قوانین شرعی، آنهم دوش بدوش " خادم دین رسول الله " دست و آستین بر میزد؟ باز، در حالیکه هنوز یکماه از استقرار حکومت حبیب الله کلکانی سپری نشده، " حضرت صاحب " از کجا فهمید که این حکومت پایدار نمی ماند و همکاران شاه از " جادۀ عدالت " خارج خواهند شد؟ آنچه خواننده ی دقیق سنج و آگاه از این جریان و این تذکرات مندرج در " خاطرات " استنباط مینماید، اینست که " حضرت صاحب " یا در این باب به " استخاره " متوسل شده یا قویاً با جبهه ی سومی که شامل " مولا " یش (نورالمشایخ)، محمد نادر و برادران وی و حامیان استخباراتی هند برتانوی بود، در ارتباط نزدیک قرار داشته و در انتظار تغییر اوضاع و پیروزی " سپهسالار " هندوستانی (محمدنادر) بوده است تا بیاید و بر اورنگ شاهی تکیه زند و آنگاه آرزو های مشترک شان بر آورده گردد. وقتی هم که سپهسالار از راه رسید و سلطنتش را اعلام نمود، هنوز از وجود عدالت و آزادی و انفاذ شریعت و ... در مملکت اسلامی افغانستان خبری و اثری نبود. اما " حضرت صاحب " بجای نیابت شاه مقتول (حبیب الله کلکانی)، وزیرمختاری رژیم سپهسالار هندی در مصر را بخوشی زاید الوصفی پذیرفت و مولایش هم در کرسی وزارت عدلیه ی سپهسالار تکیه زد. آنگاه دیگر مسلماً نه اسلام عزیز در خطر بود، نه شریعت خوار شده بود و نه " الحاد و زندقه " در کشور سراغ میگردد.

در صفحه ی 32 "خاطرات سیاسی حضرت صاحب " میخوانیم : " ... محمد نادرکه اکنون داخل کابل شده بود، اولین اقدامی {که} کرد، رفتن به خانقاه مجددی (بخوانید مرکز توطئه های سیاسی) شوربازار بود. او باحضرت صاحب محمد صادق مجددی ملاقات کرد و از این طریق توانست مردم کابل را اطمینان دهد که تحت حمایت خاندان مجددی و علمای کرام قرار دارد و تحت رهبری ایشان داخل کابل گردیده است . "

نادرستی این گفتار، (و در صورت درست بودن احتمالی آن)، نکات غلط اعمال " حضرت صاحب " را چنین نشانی میکنیم : 1) قبلاً در صفحه ی 35 این خاطرات گفته شده بود که " نورالمشایخ ، نادرخان ویکی از نمایندگان مقتدر قوم خروط بنام آدم خان (قبل از پیروزی نادرخان) موافقت کردند. موافقتنامه در حاشیه قرآن مجید تحریر گردید و حضرت نورالمشایخ، نادرخان و آدم خان متفقاً این موافقت را امضا کردند و تأکید داشتند که محمد نادر خان حق گرفتن پادشاهی افغانستان را ندارد و هر زمانیکه هر سه آنها داخل کابل شدند، موضوع انتخاب شاه به مشورت بزرگان همه اقوام محول خواهد شد . " پس وقتی نادرخان از پیش با برادر بزرگتر و "مولا" ی " حضرت صاحب" به موافقت قرآنی رسیده ، با استفاده از توپ و تفنگ و هجوم افراد ایلجار آنسوی خط منحوس " دیورند" ارگ پادشاهی را اشغال کرده باشد. وقتی بمجرد داخل شدن در قلعه ی ارگ، حتا بدون منتظر ماندن به حضور و ورود امضا کننده گان در حاشیه ی قرآن ، در جمع عده ی محدودی از تفنگداران و چاپلوسان و حلقه یی از افراد قومش، بدون پرسان و مشوره با پیر یا مریدی ، پادشاهی اش را اعلان نموده باشد، چه مجبوریت داشت که به منظور " اطمینان دادن " به مردم کابل، به ملاقات حضرت صاحب محمد صادق مجددی به شوربازار برود؟ جنرال نادر که جز پیرامون پادشاهی خودش و رعایت خاطر مقامات هند برتانوی ، به هیچ موردی نمی اندیشید ، همانطور که تفوق طلبی هیچ کس دیگری را نسبت بخود هم بر نمی تافت، چگونه ممکن بود بگذارد تا مردم کابل بدانند که " وی تحت رهبری مجددی ها داخل کابل گردیده است ؟ " چنانکه شخص محمد صادق خان میگوید که " زمانیکه محمد نادرخان شهر کابل و ارگ شاهی را متصرف شد، رفقا و منصبداران سابقه زمان امان الله خان را دور خود جمع کرد و به کمک آنها کوشش نمود تا حضرت نورالمشایخ و رؤسای اقوام داخل کابل نشوند . . . " پس در چنین صورت و حالت ، غاصب جدید تاج و تخت که بقول روان شاد میر غلام محمد غبار "کرسی پادشاهی را به سختی و جانکنی زیادی بدست آورده بود"، چه پروای محمداصادق خان شوربازار نشین را داشت که با دیدار با وی ، مردم کابل را اطمینان بخشد و .. اگر اورنگ نشین جدید پروای مردم کابل را میداشت، لشکر مسلح ایلجار قبایلی را نمیگذاشت دکانها ، منازل و دارایی عامه و دولتی را بتاراج برند و ملکیت های شخصی را زورمندانه و با تفنگهای پُرکرده ی شان غصب نمایند .

2) خوب، بخش دیگر این موضوع را نیز مینگریم و آن اینکه هرگاه نادرخان غاصب و سوگند شکن ، آنهم در غیاب مولای محمد صادق خان (نورالمشایخ) تاج و تخت را غصب کرده بود، این

ضامن دین و شریعت که قبل ازان ، چهارچشمه متوجه و مراقب اعمال و اجراءات غازی امان الله خان در داخل و حتا در خارج از مملکت بود، چرا به نادرخان نگفت که بتو بیعت نمیکنم ، همانطور که گویا به عنایت الله خان گفته بود؟ درحالیکه سردار عنایت الله خان هیچگاه اعمال نادر را و نا پسند نوع نادر خانی را انجام نداده بود. چرا جرأت نکرد همانسان که به ادعای خودش، به امان الله خان گفته بود " ازجاده شریعت خارج شده یی ، بیعت از تو ساقط شده است " ، به نادرخان نگفت که شیوه ی اسلامی و شرعی پادشاه شدن ، آنهم پادشاه یک مملکت اسلامی چنین نیست که تو درپیش گرفتی؟! ، چرا هنوز دوماه از پادشاهی استبدادی نادرخان سپری نشده ، وزارت مختاری اش در مصر را با شادمانی می پذیرد؟ چرا بعنوان یک روحانی ، پیرطریقت و " فدایی " راه اسلام و شریعت، در برابر کشتارها، بگیرببندها، تبعید کردنها، زندانی ساختن ها، سرکوب ها ، خونریزی ها و شکنجه ها و بیعدالتی های بی مانند سلطنت نادر و هاشم و ... اندکترین اعتراضی بعمل نیاورد؟

3) یادآوری این نکته نیز لازم است که قبایلیان جنوب افغانستان و عده یی دیگر در کشور، " حضرات شوربازار" را هیچگاه بعنوان رهبران ملی و سیاسی نمی شناختند، بلکه به آنان صرفاً از رهگذر عقاید مذهبی و احترام به خلفای راشدین احترام می گذاشتند و بس. پس نادرخان هم نیازی نمی دید تا به مردم کابل اطمینان دهد که او به تأیید یا به رهبری "حضرات" برآورنگ شاهی نشسته است. احترام کردنها، مقرری ها و بکاربرد تاکتیک های عوامفریبانه ی بعدی نادر و برادرانش، جز سیاست های انحرافی و خاندانی وی بود که ما در آن باره تبصره نمیکنیم.

باز، تناقض گویی دیگری را در صفحه ی 40 " خاطرات " مذکور میخوانیم : " .. اعلیحضرت نادرخان میدانست که محمد صادق مجددی شخص متدین ، با وقار و با نفوذ افغانستان میباشد و کسی است که در قبال اعمال حکومت خاموش نخواهد نشست. او میدانست که فامیل مجددی یک قدرت مادی و معنوی بزرگی در افغانستان بودند، چنانکه اگر حضرت نورالمشایخ با نادر خان همکار نمی شدند، مردم جنوبی و مشرقی قیادت نادرخان را قبول نمیکردند، لذا اعلیحضرت نادر خان به این فکر افتاد که حضرت محمد صادق جان را از افغانستان دور نگهدارد و حضرت صاحب این پیشنهاد را { مقرری اش بحیث وزیرمختار رژیم در مصر } به مصداق این گفته که کور از خدا چه میخواید، بخوشی قبول کردند..."

نادرستی این گفتار، با این شرح مختصر رد شده میتواند که اگر قرار می بود نادرخان کسی را از جمله ی " حضرات شوربازار، از افغانستان دور سازد، آن شخص باید فضل عمر مجددی (نورالمشایخ) می بود که هم "مولای " محمد صادق خان بود، هم در میان قبایل نفوذ بیشتر روحانی یا مذهبی داشت ، هم شناخت وی در حلقات صلاحیتداران استعمار هند برتانوی مشهود تر بود و هم قبلاً با نادرخان موافقت نامه ی مشترک را در حاشیه ی قرآن امضا نموده و در واقع ،

شریک سلطنت نادر بحساب میرفت. پس این چه انگیزه و معجزه بود که نادرخان اصل " حریف " را می گذارد و محمد صادق خان مجددی را از کابل دور میسازد؟

درقبال ادعای " دور " کردن " حضرت صاحب " توسط نادرخان ، دربخشهای پایانی همین صفحه ، سه دلیل تذکر رفته است : دلیل اول اینست که گویا نادر خواست " حضرت صاحب را از برادرش دور نگهدارد تا نتوانند متحداً از اعمال حکومت انتقاد کنند و مزاحم حکومت گردند. "

دلیل دوم عبارت از اینست که " با دور شدن { محمد صادق خان } از افغانستان، وی از اوضاع جاری مملکت بی اطلاع نگهداشته شود. "

دلیل سوم هم اینکه " خود و اولاد های شان در مصر با زندگانی مدرن و اروپایی خو گرفته از راه و رسم دینی به دور بمانند. "

یعنی ، 1) نادرخان از پیمان شکنی و تعهد قرآنی اش با " نورالمشایخ" و موجودیت وی درخانقاه شوربازار، این مرکزتوطئه های ضد امانی و اتحاد قبایلیان با اونگرانی نداشت ، بلکه از اتحاد دو برادر در برابر خویش می هراسید. برادرانی که حاضر بودند و عملاً حاضر هم شدند که با تصاحب کرسی های بلند حکومتی ، دیگر نه مراقب اعمال حکومت بر سر اقتدار باشند و نه غم تطبیق احکام شرعی در مملکت را داشته باشند. 2) نادرخان مطمئن بود که " نورالمشایخ" با جنرال نادر و برادران وی چنان درهم تنیده است که نه با او از در مخالفت پیش می آید و نه هم مقامات هند برتانوی اجازه ی اندکترین مخالفت علیه نادرخان را میدادند. اگرچنین نبود، آیا " نورالمشایخ" و سایر مجددی ها دران سالها ناظر اوضاع خونین ، اختناق شدید سیاسی ، اعمال خلاف دینی و شرعی و بیعدالتی های بی سابقه در داخل کشور نبودند؟ چرا حتا یک بار و یک لحظه هم صدایی بعنوان اعتراض بلند نکردند ؟ 3) به یقین که محمد صادق خان وزیر مختار نادرخان نیز از مجرا های مختلف، بخصوص از طریق رسانه ها و کانال خانواده گی، کاملاً در جریان اوضاع و حوادث کشور قرار میگرفت و خوب میدانست که مردم مسلمان افغانستان از دست نادر و برادران او چه می بینند چه میکشند؟ 4) خواننده ی گرامی بیاد دارد که محمد صادق خان قبل از این ، با غصه ها و ناله هایش بخاطر عدم رعایت موازین دینی و شرعی توسط حکام دولتی، بسیار سخن گفته و بخاطر عدم رعایت همین موازین شرعی بوده که دست و آستین را برای ناکام سازی اصلاحات ترقیخواهانه ی دوران غازی امان الله خان بالا زد. پس اگر به این زودی و آسانی، آنها در مصر اسلامی، خودش و اولادش " با عادات خارجیان عادت گیرند" (و یا اگر میگرفتند) ، هم ادعا های قبلی اش نزد مردم دروغ ثابت میشد و هم در افغانستان، بیشتر از آن روی و آبروی دینی و مذهبی یا روحانی نمیداشت. وی برخلاف دلیل گویی های بالا، با

"حسن البنا" { رهبر اخوان المسلمین مصر } ارتباط بسیار نزدیک قایم میکند، زمانی که اولادش بزرگتر میشوند و مراحل ابتدایی مکتب را به آخر میرسانند، به آنها توصیه میکند تا به جمعیت اخوان المسلمین بپیوندند و حتا از "حسن البنا" خواهش میکند تا مراقب تربیت اولاد وی باشد. اگر از "اعتکاف" نشینی ها و کار در راه گسترش "اخوانیت" و تبدیل کردن عمارت سفارت به مسجد و سایر فعالیتهای ایدئولوژیک "حضرت صاحب" در مصر بگذریم، بخشهای مندرج در صفحات 54-55 و 56 "خاطرات" او را نمیتوانیم نادیده انگاریم. یعنی "حضرت صاحب" حتا در تعقیب و کنترل شدید سیاسی و اطلاعاتی اعلیحضرت غازی امان الله خان در موقع مناسک حج نیز با رژیم نادر- هاشم همکاری تنگاتنگ بعمل می آورد. لطفاً از صفحه ی 54 "خاطرات" بخوانید:

"در سال سوم سفارت بود که حضرت صاحب به حکومت افغانستان اطلاع دادند که پادشاه سابق افغانستان امان الله قصد سفر حج را دارند. محمد نادرشاه، پسرکاکای خود (احمدشاه خان) را که وزیر دربار بود، به عربستان فرستاد تا یک محلی را برای خدمت حجاج افغانی (بخوانید مرکز فعالیت ضد امان الله خان) از دولت سعودی خریداری کند و ضمناً کوشش نماید افغانها و یا حجاج افغانی بدور امان الله خان جمع نشوند. احمد شاه خان مکتوبی به نادر خان فرستاد و خواهش کرد که دولت به حضرت محمد صادق جان سفیر افغانستان ماموریت دهد تا با ایشان کمک نماید؛ زیرا خود به تنهایی نمیتواند مانع افغانها از دیدن امان الله خان گردد. حسب پیشنهاد احمد شاه خان و امر نادرخان، حضرت صاحب که در آنوقت به مصر بودند، رهسپار سعودی گردیدند و قبل از ورود امان الله خان به جده رسیدند. در این وقت اداره تشریفات پادشاه سعودی نظریه ایشان را راجع به استقبال از امان الله خان جویا شد. حضرت صاحب گفتند: . . . باید با امان الله خان بحیث یک پادشاه رفتار شود ... و در ضمن مراقبت او را نیز داشته باشیم."

در صفحه ی 55 "خاطرات" اینچنین میخوانیم: "روزی {امان الله خان} درحرم شریف با حضرت صاحب ملاقی شد و به مثل سابق که امیر بود دستهای حضرت صاحب را بوسید و از ایشان بخشش خواست. حضرت صاحب به امان الله خان گفت ما در حرم پادشاه پادشاهان هستیم. تنها غفار و بخشاینده اوست و اوست که گناهان را میبخشد. خداوند ما و شما را ببخشد و به راه راست هدایت کند تا در هر دو جهان سرفراز باشیم. آنچه از شما میخواستم اینست که در توبه خود صادق باشید و کوشش نکنید حاجی ها را دور خود جمع کنید و برای پادشاهی دو پاره سعی نمایید. در این ضمن، امان الله خان به حضرت صاحب گفت که اگر میدانستم شما اینقدر به وظیفه سفارت علاقه دارید، همان وقت شما را سفیر مقرر میکردم. حضرت صاحب در جواب گفتند که اگر پادشاه هوشیاری می بودید سلطنت را از دست نمی دادید..."

بخش دیگر این سلسله را نیز که درج صفحه ی 56 "خاطرات" است، میخوانیم و پس از آن به تحلیل و تبصره میپردازیم "اگرچه امان الله خان که گذشته را فراموش نکرده بود، میخواست به حضرت صاحب ضرر برساند ولی محمد صادق مجددی با یک سیاست صادقانه و دوستانه توانست نقشه امان الله خان را

خنثی کند. حالا، خواننده ی عزیز از شرح کار روایی های یک روحانی ظاهراً خانقاه نشین و اما سخت سیاسی که با برنامه های اصلاحی اعلیحضرت امان الله خان مخالفت ورزیده ، در تحریکات و شورشهای ضد امانی فعال بوده ، به جناح سپهسالار محمد نادر پیوسته و به وزارت مختاری سلطنت وی تکیه زده است ، چه استنتاج میکند؟ اولاً باید پرسید که محمد صادق خان از جانب کدام منبع اطلاعاتی آگاه تر در جریان گذاشته شد که شاه سابق به حج می رود؟ چرا رژیم نادر با داشتن منابع عریض و طویل جاسوسی و موجودیت سفارتش در ایتالیا که وظیفه ی عمده ی آن خبرچینی ، تعقیب و کنترل امان الله خان در روم بود، از تصمیم شاه سابق آگاه نشد ، ولی این آگاهی را بوسیله ی " حضرت صاحب " از مصر بدست آورد؟ ترس، تعقیب و وحشت نادر ، " حضرت صاحب " و حواریون آنها از سفر امان الله خان ، آنهم از شاه مخلوع غربت نشین که تنها برای ادای مناسک حج رفته است ، از این آشکار تر میگردد که نادر خان حتا پسرکاکا و وزیر دربار خود را بصورت فوری و حتماً با پول گزاف و دستورالعمل های خاص رهسپار عربستان سعودی میسازد و " حضرت صاحب " نیز همه ی کارهای سفارت را گذاشته سراسیمه خودش را به جده رسا نیده با آل سعود و منابع اطلاعاتی آن کشور تماس بر قرار میکند، از پادشاه سعودی میخواهد تا امان الله خان را تحت مراقبت داشته باشد و علاوه ازان ، ضمن دیدارش با شاه سابق در داخل حرم شریف، به او اکیداً میگوید که " حجاج افغانی را بدور خود جمع نکند و برای رسیدن به پادشاهی دوباره کوشش بعمل نیاورد "

من ، اولاً تردید دارم که امان الله خان دستهای محمد صادق خان را، آنهم در داخل حرمین بوسیده باشد، زیرا بوسیدن دست و پای هیچ انسانی در چنان موضع مقدس اسلامی جواز ندارد و اگر جواز بوسیدن چیزی در آنجا وجود داشته باشد، باسناد اعتقادات برخی از مسلمین ، همان سنگ حجرالاسود خواهد بود و بس و باز، امان الله خان اینقدر شعور داشت که بداند بوسیدن دست دشمن خونی آزموده و شناخته شده در حکم خرد ، مصلحت و تعقل انسان نیست. دوماً، اگر بقول محمدصادق خان ، اعلیحضرت امان الله خان از او " بخشش " خواسته باشد، همان ضرب المثل " بگیری که نگیرد " را میسراند. یعنی پادشاهی که با حصول استقلال سیاسی کشور از کام هند برتانوی، با اعاده ی آبرو و عزت ملت افغانستان در سراسر جهان، باتأسیس و تشکیل ده ها باب مکتب و موسسه ی علمی ، تعلیمی ، طبی و تولیدی به اولاد وطن، با تدوین و انفاد ده ها قانون مدنی و انسانی در جهت تطبیق عدالت در جامعه، با خطبه خواندن ها در مساجد ، تدریس در مکتب و نفرت از زن باره گی و عیاشی و مردم ستیزی و اسارت پذیری و ده ها و صد ها اقدام و عمل مفید، معقول و خدمتگزارانه دیگر برای خلق الله ، و باز ، چنین پادشاه محبوب و متواضع و خلع شده، از این روحانی سیاسی جفاکار ، توطئه گر، و وزیر مختار بر حال رژیم غاصب و مستبد نادر،

"بخشش" هم بخواند. (یا للعجب!) اگر اصل انصاف در نظر گرفته شود، این، "حضرت صاحب" بود که باید به مجرد دیدن اعلیحضرت امان الله خان، از احساس شرم آب میشد و بخاطر مخالفتها و تخریبها و توطئه‌ها پیش برضد وی، صد ها مرتبه در خانه ی خدا از ایشان تقاضای عفو و بخشایش مینمود تا "پادشاه پادشاهان" او را ببخشد. و این، امان الله خان بود که خطاها و گناهان "حضرت صاحب" را نصحیت کنان به رخس میکشید تا در آن مکان مقدس از شاه سابق پوزش می طلبید و بحضور خدا استغفار میکرد.

اینکه "حضرت صاحب" خطاب به امان الله خان گفته باشد که "اگر هوشیار می بودی سلطنت را از دست نمیدادی" یک اشاره و معنی خاص دیپلماتیک در آن نهفته است، یعنی اینکه شاه سابق حرص و آز محمد صادق خان به مقام رسمی و اجرای وظایف خاص سیاسی او را در موقعش خوب درک نکرده بود و از جواب طعنه آمیز "حضرت" هم چنین بر می آید که امان الله خان مانند سپهسالار محمد نادر، زرنگ، موقع شناس و "هوشیار" نبود تا بداند کی را به کجا مقرر نماید، با کی چگونه رفتار کند و چگونه از غدر و فریبکاری و ستمگری استفاده نماید، ورنه سلطنت را از کف نمیداد.

علی الرغم آنچه در بالا خوانده شد، در صفحه ی 56 "خاطرات" میخوانیم که "اگرچه امان الله خان که گذشته را فراموش نکرده بود، میخواست به حضرت صاحب ضرر برساند، ولی محمد صادق مجددی با یک سیاست صادقانه و دوستان توانست نقشه امان الله خان خنثی کند."

من که از این ادعا هیچ سر در نیاوردم. البته در این گفته هیچ شکی نیست که امان الله خان تا آنزمان، اعمال خوب و بد، صادقانه یا خاینانه ی افراد و اشخاص در برابر خودش را هنوز بخاطر داشته است، اما از یکسو، قرار نوشتار قبلی، اگر شاه سابق دست محمد صادق خان مجددی را بوسیده و "بخاطر گناهان" نا کرده ی خویش بخشش خواسته باشد، از سوی دیگر چرا و چگونه میخواست به حضرت صاحب ضرر برساند؟ و آن ضرر چه نوع ضرری بوده؟ باز، هرگاه امان الله خان تصمیم به ضرر رسانی هم داشته، وی بمثابه ی یک زائربیوطن، بی پشتیبانه و بی وسیله، چطور میتوانسته به شخصی "ضرر" برساند که هم از پشتیبانی آل سعود برخوردار است، هم وزیرمختار برحال یک رژیم سلطنتی است و هم منابع و امکانات پولی و اطلاعاتی و سیاسی مختلف را در اختیار دارد؟ چرا "حضرت صاحب" در خاطرات خود نگفته که نقشه ی امان الله خان چه بود که او توانست با بکار گیری "سیاست صادقانه و دوستانه" آنرا خنثی نماید؟ بسیار تعجب آور خواهد بود اگر کسی این ادعای بی پایه را پذیرفتنی بداند. بالعکس، آیا همین "حضرت صاحب"، احمد شاه خان وزیر دربار نادر و عمال استخدام شده ی آنها در عربستان

سعودی نبودند که شاه محبوب و اما مغضوب غربت نشین افغانستان را مسموم نمودند تا مورد الطاف بیشتر نادرشاه، مقامات هند برتانوی و طرف بخشایش شاه شاهان در حرم شریف قرار بگیرند؟ نادرشاه و پس از آن برادرش (سردار هاشم) که مدت هفده سال بعنوان صدراعظم مطلق العنان حکومت کرد، چون سایه در پی امان الله خان و حرکات وی افتاده بودند و حتا از طرحریزی ترور فزیکتی شاه مخلوع هم دریغ نورزیدند و اقدامات نادرشاه در آستانه ی سفر امان الله خان به عربستان سعودی و پیشخدمتی های اطلاعاتی " حضرت صاحب " تنها بخشی از تلاشهای رژیم نامردمی خانواده ی نادر خان را تشکیل میدهد.

"حضرت صاحب" در صفحه ی 85 "خاطرات سیاسی" خویش پیرامون مکتب مستورات که نخستین مکتب دخترانه در زمان سلطنت اعلیحضرت امان الله خان بود، توأم با عصبیت خاص مذهبی چنین مینگارد: "... {دختران} بی دینی را یا د گرفتند در بدل اینکه عفت و عصمت را بیاموزند خلعت و شناخت آموختند. به مقابل اینکه جوهر شرف و ناموس خود را حفظ کنند، یگانه گوهر دوشیزگی را از دست دادند و هر کدام از دختر ها قبل از آنکه جوان شوند مادر شدند. دخترهای مکتب حسب مقتضیات نفس اماره بار دار شدند و سقط های متعدد در کوچه و بازار کشف گردید. پدرها و مادرها و برادر ها خجالتمند و منفعل شدند، دختر های مکتب حسب مقتضیات نفس اماره و شیاطین مکاره در بی حیایی و بی شرمی گوی سبقت از فاحشه ها ربودند، درکوچه و بازار مغازله و معاشقه شان زبازد عوام گردید و نائره کج رفتاری شان شطه لهیبه خود را به عیوق (ستاره) رسانید. در همگی افراد مکتب مستورات از سن ده ساله گی و بعد آن دوشیزه گی به صفت عنقا مغرب متصف شد. حینیکه دختر ها از مکتب مستورات و جوانها از مکتب امانیه بوقت عصر خارج میشدند یک حالت عجیبه اختلاط این دو جنس مشاهده میگردد که یکنفر انسان با غیرت و شرافت نمیتوانست بسوی آنها نگاه کند. این وضعیت مخالفه دین و عادات افغانستان در ملت غیور افغان بدرجه تأثیر خراب کرده بود که نه تنها مکتب مستورات بلکه نام معارف و مکتب را الحاد و زندقه میدانستند. . . "

نخست باید دانست که معنی و مفهوم واقعی " عصمت " و " عفت " چیست؟
عصمت ، باساس فرهنگ لغات فارسی عبارت از پاکدامنی ، اجتناب از معاصی، نگهداشتن نفس از آلوده گی و گناه. و واژه ی **عفت** ، به معنی احتراز از محرّمات ، اجتناب از شهوت حرام، پرهیزگاری و پارسایی و بی گناهی است.

باید اکیداً گفت که مردم افغانستان (اعم از زن و مرد) ، همانطورکه در دینداری شان شهره ی آفاق بوده اند، در ناموس داری و افغانیت و اخلاق نیز شهرت به سزا داشته و دارند. بخصوص در دوران شگوفایی ناشی از زعامت اعلیحضرت امان الله خان که خودش یکی از شاهان جوان، پُرکار، بیزار از خوش گذرانی و زن باره گی و شرب و خمر بود، صفات ناموس داری ، وطندوستی و آزاده گی و معارف پروری توأم با حفظ عفت و عصمت و ... بر اوج نیکنامی و تحسین جامعه

رسیده بود. جوانان و دوشیزه گانی که در زمان اعلیحضرت از مکاتب فارغ شدند، عملاً از این رهگذر نمونه بودند. نشان و مدال معارف، بمثابه ی عالی ترین و ارزشمند ترین نشان ها و مدالها شناخته شده بود. شریف ترین و با شخصیت ترین افراد (چه داخلی و چه خارجی) برای تدریس اولاد وطن در چهار چوب معارف استخدام شده بودند. شاه از مکاتب پسرانه و ملکه از مکاتب دخترانه تفتیش و نظارت دایمی بعمل می آوردند. شور و شوق زنده گی بخش در حلقات معارف آنزمان، همه را به وجد آورده بود و برای اولین بار، شاگردان معارف احساس شخصیت مستقل، غرور مثبت و شادمانی میکردند.

حال، وقتی "حضرت صاحب" در برابر آنهمه خوبی ها و جوش و خروش علم دوستانه ی اهل معارف بد بین و غمگین بوده، منوط بخودش و روانش میباشد و اما، وقتی اولاد با شرف معارف را به "از دست دادن گوهر دوشیزه گی"، "باردار شدن"، "سقط جنین"، "بی حیایی"، "فاحشه گی"، "معاشقه و مغالزه" آنهم در مجاری عمومی متهم نموده همه را منحرف و بد اخلاق میخواند، درواقع، همه ی ملت افغانستان را توهین میکند.

به برداشت ما، آنهمه پرچسب های ناروا به دامان پاک پسران و دختران وطن در عصر سلطنت درخشان اعلیحضرت امان الله خان، حیثیت گل خشک به دیوار را دارد که علی رغم تلاش "استاکار" (استادکار)، پیهم فرو می ریزد و هیچ جایی را نمی گیرد. از نوشته های "حضرت صاحب" آشکار میگردد که وی تنها در مورد معارف و جوانان دامان فیضبار معارف آنزمان مخالف نبوده، بلکه در کنار مخالفت و دشمنی سیاسی با اعلیحضرت امان الله خان، در برابر محمود بیگ طرزی، پدر مطبوعات افغانستان نیز کینه توزانه و بیرحمانه به قضاوت می نشیند؛ چنانکه در صفحه ی 99 "خاطرات" خویش، پیرامون وی چنین مینگارد: "... سنین شباب خود را در استانبول و دمشق گذرانیده و انواع اعمال شنیعه را مرتکب شده بود..."

من نفهمیدم "حضرت صاحب" علی رغم آنهمه ادعای مسلمانی و شریعت دوستی و روحانی گری و ... چطور بخود حق داده بدون ارائه ی سند و حجت و بدون در نظر داشت مسوولیت اسلامی و افغانی و وجدانی، در باره ی ایام شباب علامه محمود بیگ طرزی قضاوت منفی نماید؟ آری! در باره ی همان طرزی بی که تمام مراحل جوانی اش را در خدمت پدر دانشمندش و قسماً در محضر سید جمال الدین افغانی و عمدتاً در تک و پوی علم و دانش و فضیلت سپری کرده است. وقتی میخوانیم که "حضرت صاحب" مینویسد: "محمود بیگ، کینه عبدالرحمن خان و عائله او را بخاطر پرورانیده و حالات زحمت آیات مسافرت خود را از خاطر محو نکرده بود و احياناً میگفت که امیر عبدالرحمن خان پدر و عایله مرا از افغانستان نفی کرد، من تا انتقام خود را از

عابله او نگیرم آسوده شده نمیتوانم . " ، فوراً این سوال مطرح میشود که پیرخانقاه نشین چگونه جرأت میکند بدون آنکه چنین حرفهایی را از زبان شخص محمود طرزی شنیده و یا در جایی از قلم وی خوانده باشد و حتا بدون آنکه کسی این حرفها را روایت کرده باشد ، با آوردن صرفاً کلمه ی " احياناً " آنرا جعل میکند ؟ درحالیکه همه میدانند جعلکاری و سخن کاذبانه در اسلام و بخصوص برای یک روحانی شریعت مدار ممنوع است . اگر یک لحظه بپذیریم که محمود بیگ طرزی " کینه عبدالرحمن خان را بخاطر پرورانیده " باشد ، نه تنها حق مسلم او ، بلکه حق انسانی و مسلم مجموع نفی شده گان از زادگاه اجدادی شان بوده و هست . و اما ، پرورانیدن کینه علیه " عائله " عبدالرحمن خان از بزرگی و فضیلت علامه طرزی بدور بوده است . چنانکه تزویج دو دختر جوان ، باعفت و با عصمت اش با دو نواسه ی عبدالرحمن خان (شهزاده امان الله خان و شهزاده عنایت الله خان) و ایجاد اختلاط عائله میان دو خانواده ، دلیل بر این مدعا بوده میتواند.

کین ورزی " حضرت صاحب " در برابر شخصیت والای علامه محمود طرزی تا آنجا پیش میرود که در صفحه ی 151 " خاطرات سیاسی " خود ، با بی عفتی تمام چنین مینویسد : " مؤسس خلاعت و رذالت در افغانستان ، مجسمه نفاق و طغیان ، شالوده ترمرد و عصیان امان الله خان ، مخرب افغانستان همین شخص { علامه محمود طرزی } است و بس . او درصنعت تحریر ید طولایی داشت و اولین اخبار هفته وار را در افغانستان بنام (سراج الاخبار) تأسیس و توزیع نمود . یک کتاب بنام (سیاحت سه قطعه زمین) نوشته و احوالات مسافرت خود را از استامبول { استانبول } الی اسکندریه تحریر داشته . اگر کسی این کتاب { را } ملاحظه کند ، میداند که آقای بیگ بکدام درجه در زنا با فاحشه های بیروت و اسکندریه و بعضی ساحلهای اروپا منهمک بوده با زنهای که با او در کشتی همسفر بودند ، چطور معاشره داشته ، بخصوص یکنفر مادام " ماری " را در کشتی چقدر توصیف میکند . خصوصاً یک شبی را که در اسکندریه به همراه یکی از فاحشه ها " سپیده مه پرتو " نام به صبح آورده به چه آب و تاب تعریف این فاحشه را کرده و اقرار به زنا با او نموده ، زیرا در هر جا که شب میشد با یکی از فاحشه ها گذشتانده احوالات خود را واضح و مفصل بیان کرده ... "

از موضعگیری سیاسی و گفتار سراپا اتهام آمیز " حضرت صاحب " علیه شخصیت ملی ، علمی ، ترقیخواه و خدمتگزار مردم و مطبوعات افغانستان (علامه محمود طرزی) چنین استنباط میشود که هر که را در آن سالها ، گروپ نادرخان ، سفارت انگلیس در کابل و ملاهای وهابی و دیوبندی دشمن مینداشتند ، " حضرت صاحب " نیز آنان را " مجسمه نفاق " ، " زنا کار " ، " شالوده ترمرد " و " ... " میخواند . پس بی مورد نبود که در یکی از اعلامیه های گماشته گان انگریز (شورشیان جنوبی علیه سلطنت اعلیحضرت امان الله خان) از پادشاه خواسته شده بود تا " ملکه ثریا را طلاق دهد و محمود طرزی را از افغانستان اخراج نماید . "

انسان نکته سنج و حساس وقتی نوشته ی " حضرت صاحب " را میخواند و به جریانات شورش ارتجاعی سمت جنوبی دقیق میشود، ارتباط منطقی موضعگیریها و نوشته ها و قضاوتها را کاملاً درک میکند.

نتیجه ی کلی : سرزمین بلاکشیده ی افغانستان، همانسان که هیچگاه از تعرض دشمنان زورمند زمان و زمانه ها مصون نبوده است ، باشندده های درد مند آن نیز هیچوقت از یک رهبری سالم ، مردمی ، دلسوز و عادل بهره یی نداشته و زنده گی آرامی را نیازموده اند . بخصوص، از اواخر قرن هفدهم به بعد که اختاپوس استعمار اروپایی به حرکت در آمد، دیگر ملت افغانستان روی خوشبختی را ندید که ندید. این خطه ی کهن، گاه در دام اسارت اشغالگرانی گیر مانده است که از سرزمین های غرب و شرق و شمال و جنوب ، وحشیانه هجوم آورده اند و زمانی هم در میان دو قدرت بزرگ و رقیب فشرده شده است .

اگر از زمانه های بسیار دور یک لحظه بگذریم، در قرن هجدهم و نوزدهم ، یعنی پس از اشغال شبه قاره ی هند توسط استعمار انگلیس ، قرار بود افغانستان در دو مرحله ی ده ساله به رهبری دو پادشاه تحول پسند ، راه تکامل سیاسی، فرهنگی و اقتصادی را ببیماید که در هر دو مرتبه، خفاش استعمار هند برتانوی آنرا در هم فشرد: دوران ده ساله ی زعامت امیر شیر علیخان (از 1863 تا 1878 میلادی) و دوران سلطنت اعلیحضرت امان الله خان (از 1919 تا 1929 میلادی)

امیر شیر علیخان فرزند امیر دوست محمد خان، وقتی از جنگهای ذات البینی و یا کشمکشهای خانواده گی بر سر قدرت و مکتب فارغ گردید و پایه های سلطنتش استحکام نسبی یافت، در صدد راه اندازی یک سلسله اصلاحات فرهنگی ، نظامی و اجتماعی بر آمد و خواست گذشته های درد ناک ناشی از جدالهای دراز مدت فرزندان پاینده خان را جبران نماید. و اما، هنوز نهال این اصلاحات ریشه نگرفته بود که اختاپوس استعمار انگلیس از جنوب شرق کشور در رسید و گلوی شاه و اصلاحاتش را فشرد و کشور ما را تا چهل سال دیگر در دام اسارت افگند.

پس از گذشت چهل سال اسارت خارجی و سکوت ننگین ناشی از آن بود که امان الله خان جوان، با همت ، آزاده و ترقیخواه در سال 1919 میلادی، پرده ی سکوت و اختناق ننگین استعماری را درید و قیادت جنگ استقلال خواهی ملت افغانستان را به عهده گرفت و پس از حصول پیروزی ملی، خواست جنب و جوش اصلاحات اجتماعی ، اقتصادی، فرهنگی و حتا کلتوری غرض رفاه و سعادت مردمش را براه بیندازد. شاه جوان در همین راه پر ثواب، صواب دانست بر خلاف شاهان و امیران ماضی، از بسا امتیازات شاهی و اورنگ نشینی سنتی بگذرد ، طلسم قدرت و صلابت

جادویی و فرعونی را بشکند، لباس ساده بپوشد، ساده و بی پیرایه زنده گی کند، با مردم عزیزش محشورباشد، از شادی آنها شاد و از غمگینی آنان غمگین گردد . . .

اما، با دریغ که اینبار هم ، همان اختاپوس هزار پای کین توز که در نبرد ملت افغانستان به قیادت اعلیحضرت امان الله خان زخم برداشته بود، مجدداً به حرکت در آمد و بگونه ی ماهرانه تر از پیش، بجان و حیثیت شاه جوان و ترقی پسند افغان و به آرزوهای ملت افغانستان چنگ انداخت. چنانکه تاریخ گواه است ، استعمار زخم‌دار هند برتانوی اینبار بیشتر از فعالیت‌های جاسوسی، تبلیغات مذهبی، بکارگیری ملا و مولوی و پیر و مرشد و روحانی و خان و خانزاده علیه دشمن سر سخت خویش (شاه امان الله خان) و برنامه های ملی و اصلاحی اش استفاده نمود که امروز اسناد محرمانه ی آرشیف های هردو کشور استعماری آنزمان (روس و انگلیس) در معرض دید عامه قرار گرفته اند و اولاد وطن میتواند با مطالعه ی اسناد مذکور به عمق جفاها و خیانتها ی افراد و اشخاص پی ببرد.

ضربت استعمار علیه امان الله خان و پروژه های اصلاحی وی آنقدر کاری و ماهرانه صورت گرفت که هشتاد سال بعد از ان نیز می بینیم که نه تنها ملت و مملکت افغانستان هنوز بحال نیامده ، بلکه قدم به قدم به سوی پرتگاه و تهلکه ی سیاسی نزدیک و نزدیک تر هم میشود.

پس ، محمد صادق خان مجددی (حضرت شوربازار) حق داشته بمثابه ی عنصر قشری و ضد ترقی ، در کنار سایر قشریون رجعت گرای مذهبی (واما قدرت طلب) ، در راستای خواست و منافع مقامات هند برتانوی (آگاهانه یا غیر آگاهانه) بر ضد شاه روشن ضمیر و ملت دوست افغانستان (اعلیحضرت غاری امان الله خان) موضع گیرد، تبلیغات سو نماید، طرح توطئه ی سیاسی ریزد، از ابزار دینی و مذهبی (الحاد و زندقه) علیه شاه جوان و نیکو خصال استفاده بعمل آرد، بلکه ملکه ثریای دلسوز و مدافع حقوق و حیثیت زن افغان را به " بی عفتی " متهم کند، پدر ملکه ثریا (علامه محمود طرزی) را " زناکار" بخواند و حتا آنقدر از خود بیخود گردد که دوشیزه گان پاکدامن معارف افغانستان را به " فاحشه گی " و " باردارشدن " قبل از عروسی و " سقط " کردن و . . . متهم سازد و بالاخره، با سقوط سلطنت اعلیحضرت و خروج وی از کشور، نفس راحت بکشد و با سایر دشمنان سوگند خورده ی عزت و شرف و وفار ملت افغانستان ، لبخند رضائیت بخشی بر لبانش نقش بندد و تا وزارت مختاری رژیم دست نشانده ی نادرخانی نایل آید .

پس بهمین ملحوظ است که " حضرت صاحب " ، این روحانی خانقاه نشین و معجزه گر " فقیر خانه" ی شور بازارکابل، وقتی به کرسی وزارت مختاری در مصر می آمد، " خاطرات سیاسی " اش را برای فرزندانش قلمی میکند تا معجزه گریهای سیاسی اش در صفحات تاریخ افغانستان اسیر

" ماندگار " شود. بلی ! ماهم میگوییم که این " خاطرات سیاسی " و کرده های محمد صادق خان
مجددی، در صفحات تاریخ میهن زخم‌دار ما بگونه ی عبرت‌ناکی " ماندگار " خواهد بود...! (پایان
(